



## پیغام عشق

قسمت نهصد و نود و پنجم



سلام بر آقای شهبازی عزیز و همراهان جان

غزل ۲۱۳۳ که در برنامه ۹۳۰ تفسیر شده.

بیداری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

بیدار شو، بیدار شو، هین رفت شب، بیدار شو

بیزار شو، بیزار شو وز خویش هم بیزار شو

ندا از آسمان می آید هر لحظه که ای بنده من وقت بیدار شدن تو از خواب ذهن است، بیدار شو، بیدار شو، بیدار شو، وقتی از خواب ذهن بیدار شوی آنوقت تاریکی و ظلمت ذهن تمام می شود. بیدار شو، بیدار شو، بیدار شو این ندای بیداری و تأکید آن برای بیداری تمام انسانها در جهان هستی است و هم چنین بنده.

«بیزار شو، بیزار شو وز خویش هم بیزار شو». در این بیت هم سه بار تأکید بر این که باید از زندان ذهن دور شوی، باید از ذهن جدا شوی و زمانش در این لحظه رسیده باید فضا را باز کنی باید تسلیم بشوی و در فضای امن الهی اجازه بدهی کن فکان هم‌هویت شدگی‌ها را از مرده من ذهنی جدا کند و تو دوباره بیدار شوی و از صفات من ذهنیت که در همانیدگی‌ها ذخیره شده با تسلیم و فضاگشایی با فرمان کن فکان جدا شوی و بر روی زندگی منطبق شوی و زنده شوی، پس جدایی از ذهن برابر است با زنده شدن به زندگی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

در مصر ما یک احمقی نک می‌فروشد یوسفی

باور نمی‌داری مرا، اینک سوی بازار شو



در هر لحظه همه انسان‌ها که در ذهن هستند از جمله خودم، یوسفیتمان را به حرص و طمع و خودخواهی و چیزهای این دنیایی مثل تأیید و توجه و تعریف و عوض کردن و تمرکز روی دیگران و حرف زدن از پندار کمالمان و برتری طلبی مان و اینکه من تافته جدا از دیگران هستم در من ذهنی و مثل و مانند من وجود ندارد و من می دانم، می دانم، می دانم و فضای گشوده شده، زندگی را دو دستی تقدیم آنچه که ذهن به ما نشان می دهد و ما از ترس از دست دادن آن‌ها زندگی مان را تقدیم من ذهنی می کنیم.

مولانای جان می گوید: باور نمیکنی همین لحظه بین در چه کاری هستی در آن کار داری فضا را باز میکنی و با صدر درونت خدا حرف میزند یا نه، فضا را بستی و دچار ترس و ناامیدی شدی و توجیه من ذهنی را می آوری و به زندگی می گویی، من می دانم و تو ساکت باش و بر اساس باورهای کهنه و قدیمی که از راه برداشتی عمل می کنی و به آن افتخار می کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

بی چون تو را بی چون کند، روی تو را گلگون کند

خار از کفّت بیرون کند و آنگه سوی گلزار شو

زندگی یا خدا در تبدیل ما، به خودش دنبال چرا و چگونگی نیست، بدون چرا و چون ذهنی ما را تبدیل می کند، بدون علت و سبب های ذهنی ما را از همانیدگی ها خلاص می کند و ما به دام خدا می افتیم، اگر به ندای آسمان گوش کنی که در هر لحظه دارد ما را فرا می خواند که به سوی من بازگرد، گرچه پر از همانیدگی هستی و خودت را گناهکار می دانی بازگرد، من دردهای تو را درمان می کنم، من بر روی زخم های وجودت مرهم میگذارم و چهار بعد وجودت را شفا میدهم، جسمت را شفا میدهم، هیجانانت را لطیف می کنم، روح حیوانیت را آرام می کنم، سرکشی را از او برمیدارم و ذهنت را شفاف و ساده و پاک می کنم به من اعتماد کن و خودت را به دست من بسپار چرا که فقط زندگی می تواند تو را از این درد من ذهنی نجات دهد و فقط تو روی خودت با گوش دادن به برنامه گنج حضور و خواندن اشعار مولانای جان و پیام های معنوی



عزیزان در گنج حضور و گوش کردن به سخنان مولانای جان از زبان آقای شهبازی جاری می شود، گوش کن و اعتماد کن  
آنوقت جواب آن اعتماد را می بینی و وارد گلزار فضای یکتایی می شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

مشنو تو هر مکر و فسون، خون را چرا شویی به خون؟

همچون قدح شو سرنگون، و آنگاه دُردی خوار شو

به ندای ذهنت که با آوردن فکرهای پی در پی و بدون وقفه توجه نکن، فضا را باز کن، اولین قدم نشان میدهد که به فضای یکتایی می روی یا به دامن من ذهنی. آن کاری را که ذهن به تو القا می کند اگر انجام ندهی و ستیزه نکنی و مقاومت نکنی با وجود دردی که ذهن دارد میکشد و حس می کنی و فقط به آن فکر یا چالش نگاه کنی و آرام باشی در درون فضای یکتایی شدی و مرکزت عدم شده و در آن فضا برایت جواب می آید. البته باید صبر داشته باشی و نگویی خوب من فضا را باز کردم جواب چی شد این ذهن است فضاگشایی با ذهن است، در عدم سوال و جواب نیست، ندایی است بر قلب تو، یکدفعه فهمیدن است، درک کردن است که باید چه کار بکنی، باید صبر کنی، شکر کنی به خاطر آمدن چالش در زندگی یا دیدن هم هویت شدگی و پرهیز کنی از خواسته من ذهنی، آنوقت آب زندگی چالشت را می شوید و به زندگی تبدیل می شوی ما باید مثل قدح که درونش پر است واژگون شویم، یعنی کل ذهن که از همانیدگیها پر است را بر روی زمین یکتایی بریزیم و آن موقع از نور یکتایی تناول کنیم. پس مسائل و چالش ها را نباید با ذهنمان حل کنیم چرا که مانند شستن خون با خون است و نجاست بیشتر میشود و پاک نمی شود و ذهن یک مسئله را حل می کند و ده تا در کنار او ایجاد میشود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

در گردشِ چوگانِ او چون گوی شو، چون گوی شو

وز بهرِ نُقلِ کرکسشِ مردار شو، مردار شو



من باید مانند چوگانی باشم، که زندگی به من ضربه می زند و من باید ساکت و خاموش باشم تا خدا با من حرف بزند و روان باشم با چوگان عشق و با چوگان عشق حرکت کنم و دوباره به زندگی وصل شوم، مانند مرده که اصلاً حرکتی ندارد و حرف نمیزند ساکت و آرام است و هر طوری او را بشویند تسلیم است، من هم مثل مرده در دستان خدا باید بگذارم هر طوری که خداوند میخواهد با چوگانش مردگی را از زنده اش جدا کند و پاکی را به سمت خودش بکشد و هشیاری روی هشیاری منطبق شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

آمد ندای آسمان، آمد طیبِ عاشقان

خواهی که آید پیش تو، بیمار شو، بیمار شو

ندای خداوند هر لحظه در آسمان درون و بیرون انعکاس پیدا می کند که به سوی من باز گرد و تنها طیب خداوند است البته ندا را افرادی که روی خودشان کار می کنند می شنوند، و من قبول کردم که بیمار هستم و وجود من ذهنی در مرکز علت این بیماری هست که اعتراف میکنم که بیمارم و از زندگی درخواست کمک دارم، آنوقت طیب بر بالینم می آید و خودش از من مراقبت می کند تا کاملاً سالم خوب شود و به خودش تبدیل شوم و با مرکز عدم نور و روشنایی زندگی را بدون گفتگو و در خاموشی به همه باشندگان هستی هدیه می دهم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

این سینه را چون غار دان، خلوتگه آن یار دان

گر یار غاری، هین بیا، در غار شو، در غار شو



سینه همه انسان‌ها و سینه من خانه خدا است که به وسیله فضا گشایی و پذیرش تمام اتفاقات، بدون قضاوت و مقاومت این شرح صدر در درون باز می شود و اینجا خلوتگاه ملاقات با خدایت است. پس زهرا اگر تو خودت را یار این غار می دانی باید هر لحظه به این غار بروی و این غار ابتدا و انتها ندارد و تو توانایی رفتن به این غار را داری با باز کردن سینه ات توسط زندگی با قانون قضا و قدر خدا انجام می شود. پس من طالب و یار این غار هستم و معتقدم به این فضای یکتای تا زمانی که جسم خاکی را تقدیم خاک می کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

تو مرد نیک ساده‌ای، زر را به دزدان داده‌ای

خواهی بدانی دزد را، طرّار شو، طرّار شو

مولانای جان می گوید: ای انسان تو ساده و پاک سرشت هستی تو خوی الهی داری، قرین تو زندگی هست، ولی برای مدتی قرین من ذهنی شدی و خوی اصلیت را به همانیدگیها دادی و فکر کردی که خوی تو صفات زشت من ذهنی است و از آنجا که تو فراموش کار هستی، من ذهنی با افکار پلید و دردآور هر لحظه زندگی تو را می دزدد و به مسئله و مانع و دشمن تبدیل میکند. خوب حالا که آگاه شدی و خداوند دارد تو را فرا می خواند فضا را باز کن مثل خود من ذهنی از او بدزد، یعنی بهش فرصت نده که قضاوت کند، ستیزه کند، حبر و سنی کند، خاموش نباشد، فضا را باز کن و تسلیم قضا شو. درد هشیارانه را بپذیر، صبر کن آن وقت من ذهنی بیهوش میشود و تو زندگی را از همانیدگیها بدزد و اینگونه تبدیل شو.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

خاموش، وصف بحر و دُر کم گوی در دریای او

خواهی که غواصی کنی، دم دار شو، دم دار شو



مولانای جان به ما می‌گویند: که تنها عاملی که باعث میشود ما ذهنمان را بشناسیم و از دست این بیماری خلاص بشویم سکوت و خاموشی است، حرف نزنید فقط نظاره گر تحولات درون و بیرون باشیم از پروسه تجربیات معنوی و تبدیل داده سخن ندهیم که دوباره وارد ذهن می‌شویم و من ذهنی ساخته می‌شود و پندار کمال دوباره شکل می‌گیرد و بعد برتری طلبی و برداشتن تمرکز از روی خود و تمرکز روی دیگران و عیب دیدن من ذهنی و درد، پس برای خاتمه پروسه معیوب من ذهنی فقط خاموشی و تمرکز روی خود است، زبان خداوند سکوت است یعنی عدم.

زهرا اگر میخواهی همیشه در دریای یکتا باشی مانند غواص ها که به زیر آب میروند و نفس خود را نگه می‌دارند تو هم خاموش و انصتوا را گوش باش.

امین 🙏

با سپاس

زهرا از تهران



به نام خداوند جان و خرد

با سلام

موضوع متن: ذره

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۲۰

☀️ به صورت کمترم از نیم ذره

☀️ ز روی عشق از عالم فزونم

☀️ یکی قطره که هم قطره ست و دریا

☀️ من این آشکالها را آزمونم

☀️ نمی گویم من این، این گفت عشق است

☀️ در این نکته من از لایعلمونم

جناب مولانا از زبان زندگی جثه انسان را با جهان هستی غیاث می کند و می فرماید: درست است که به صورت و ظاهر بسیار کوچکم اما از روی عشق یعنی وحدت، یکی شدن با ذات از عالم بزرگترم و می توانم تمام کائنات را در بر بگیرم.

من می توانم این شکلها را به خودم بگیرم، یک لحظه دریا باشم که هم قطره بودن و هم دریا بودنم را ببینم و یک لحظه قطره باشم و در ادامه می فرماید: من این را نمی گویم، این سخن عشق است. وقتی عشق به ما دست می دهد ما از این عالم، از کل کهکشانها هم بزرگتر می شویم، چون از همان انرژی زنده زندگی هستیم. انسانی که عشق به او دست میدهد می تواند به خرد کل دسترسی پیدا کند و کل جهان را در بر بگیرد.





اگر ما که در اصل هشیاری حضوریم این نور الهی را که زیر فکرهاست و در پرده پندار است بیرون بکشیم، یعنی بتوانیم ذهنمان را ساکت کنیم و در فضای مجازی گذشته و آینده نباشیم آنوقت می توانیم از همان انرژی اولیه برخوردار شویم. تمامی شگفتی و عظمت جهان هستی در یک فضاست، یک خلاء، یک بی فرمی، که به این عظمت توانایی بودن میدهد و بسیار عجیب تر اینکه به گفته عرفا درون انسان هم تهی ست، یک فضای خالیست و جامد بودن تن انسان تنها یک توهم است. در واقع ما هستی هستیم، که در حقیقت نیست و فقط حادث شده.

شیخ عطار می فرماید: تا حالا هر چه زندگی کرده ایم در وهم بوده ایم نه در فهم بنابراین این جهان در واقع یک بازی ست. جناب مولانا می فرماید: وضعیت ها، رویدادهای زندگی، فکرهای شرطی شده ظاهر و بازی زندگیست و تنها باطن ما که خداست، جدی ست و حقیقت دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

🌸 یار در آخر زمان کرد طرب سازی

🌸 باطن او جدِّد، ظاهر او بازی

خداوند از جنس شادی ست در بی ذهنی و بی زمانی و به جهان طرب می آورد، شادی پخش می کند، و تنها خود اوست که جدی ست. حال مهم ترین خاصیت فضا که این عظمت را در خودش جای داده، این کرات و این کهکشان ها را، خاصیت پذیرش و فضاگشایی ست که بزرگان به این موضوع بسیار تأکید دارند.

پذیرش و فضاگشایی خاصیت خداوند است که در ما هم هست و به محض این که می پذیریم و فضا داری می کنیم بزرگ تر می شویم، یعنی همان طور که فضا گسترش پیدا می کند و همه چیز را در بر می گیرد ما هم فضای درونمان گسترش پیدا می کند و اجازه می دهیم، هر شخصی با هر دین و عقیده ای در کنار هم یک زندگی مسالمت آمیز با هم داشته باشیم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

✿ حکم حق گسترده بهر ما بساط

✿ که بگویند از طریق انبساط

در حقیقت ما با پذیرش و فضاگشایی با انسانهای دور و برمان در صلحیم و این پذیرش را باید در زندگی روزمره تجربه کنیم. چراکه تمام اَسرار زندگی در روح الهی ست و تمام قدرت انسان در همین فضای گشوده شده است. علت اصلی آفرینش (صُنْع) انسان است و سِرِّ خلقت خود اوست.

جناب مولانا می‌فرماید، انسان به صورت ذرات معنوی که بی مکان و بی زمان ست یا به عبارتی روح وارد این جهان مادی شده. و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي. و در این جهان مادی ست که انسان خودش را به یک سری مفاهیم و چیزها می‌چسباند و به بیرون توجه می‌کند و از بیرون زندگی می‌خواهد و وارد زمان مجازی شده و از اصل خود دور می‌شود. در حالی که منظور آفرینش این است که انسان از این باتلاق ذهن طلوع کرده و دوباره زنده شود. و از جنس این لحظه بی نهایت و دوباره به اصل خود که جوهر انسان است، برگردد.

همان طور که در قرآن می‌فرماید:

إِنَّا لِلّٰهِ

ما همان ذره معنوی و امتداد او هستیم.

وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

دوباره باید رجعت کنیم، فرمان ارجعی به اینکه از زهدان ذهن متولد و دوباره زنده شویم.



و این جاست که جناب مولانا هر بار در ابیاتش اشکال انسان را یادآوری می کند و می گوید: انسان همیشه در این کشتی تن به زمان افتاده و در حسرت گذشته و امید و آرزوی آینده است.

و مادامی که این ذره معنوی هشیاری جسمی پیدا کند و هویتش را از منیت‌ها بخواهد به زمان افتاده و اسیر زمان خواهد شد. در حالیکه زمان، توهم من ذهنی ماست و ذره معنوی که از جنس بی زمانی و بی مکانی ست، من ذهنی را نمی شناسد. پس، ما در حقیقت در بهر یکتایی هستیم، یعنی فضای بی نهایت این لحظه اما در چاه ذهن، اسیر فکرها شده و به زمان توهمی گذشته و آینده رفته‌ایم.

و اما راه رهایی از زندان ذهن توسط بزرگانی چون مولانا در قالب ابیات و حکایات بسیار زیبا و شگفت انگیزی بیان می شود که رهایی از این بندهای ذهنی درد هشیارانه دارد، چرا که قفل‌های زیادی از همانیدگیها بر دل ما گذاشته شده.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

☀ قفل زفتست و گشاینده خدا

☀ دست در تسلیم زن واندر رضا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

☀ ذره ذره گر شود مفتاح‌ها

☀ این گشایش نیست جز از کبریا

با تسلیم و رضا به حکم خداوند فساداری و پذیرش اتفاق این لحظه اجازه می‌دهیم که زندگی گشایشش را به ما عطا کرده تا قدرت کبریایی، قفل‌های دل ما را یکی یکی باز کند، که البته اولین قدم در این راه طلب است و کلید آن فضای گشوده شده.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

❁ بی کلید این در گشادن راه نیست

❁ بی طلب نان سنت الله نیست

با عشق و سپاس

سارا از شیراز



♥ با سلام و درود خدمت آقای شهبازی عزیز و خانواده محترم گنج حضور.

♥ آیا کاهلی در من ذهنی، دل من را نسبت به فضا گشایی سخت تر کرده است؟

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۱۶

«أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ»

«مگر برای مومنان هنگام آن نرسیده است که دل هاشان از یاد خدا و آنچه از حق نازل شده است خشوع یابد؟! و همچون کسانی نباشند که پیش از این به آنان کتاب آسمانی داده شد و چون زمانی دراز بر آنان گذشت پس دل هاشان سخت شد و بسیاری شان بدکار و نافرمان شدند.»

بعد از خواندن این آیه با خودم گفتم آیا من جزء کسانی هستم که پس از اینکه به لطف خداوند با برنامه گنج حضور آشنا شده ام نسبت به ابیات جناب مولانا و آیات قرآن دچار خشوع و خضوع شده ام یا خیر؟ و یا اینکه جزء کسانی هستم که پس از آشنایی با این برنامه، مدت هاست که در باتلاق من ذهنیشان مانده اند و حتی دل هاشان سخت تر از قبل شده است.

خشوع یک اصطلاح قرآنی و عرفانی است. و از ریشه «خشع» به معنای پایین آوردن است یا نگاه به زمین دوختن، خم کردن سروصدای خود را پایین آوردن است. مترادف واژه خشوع، واژه «خضوع» است، که معنی هر دو کلمه در واژه نامه های فارسی «فروتنی کردن» است. متضاد کلمه «خشوع» کلمه «تکبر» است.

از کجا بفهمم که بعد از دیدن این برنامه دچار خشوع شده ام یا دچار سخت دلی و تکبر نسبت به ابیات بزرگان و آیات قرآن شده ام؟



در ذیل تفسیر این آیه توسط آقای کریم زمانی آمده است که: این آیه عتابی است به کسانی که اسماً مومن اند، ولی دل هاشان از فرط غفلت، سخت و سنگناک شده است. و باز آمده که چون اهل کتاب در برابر تعالیم الهی شان بی تفاوتی نشان می دادند و این بی تفاوتی به درازا کشید، در نتیجه دچار سنگدلی شدند و یا شاید مهلت خدا به آنان و نفرستادن عذاب بر سرشان موجب غفلت و قسوت آنان شد و یا شاید طول عمرشان موجب قساوت قلبی شان گردید. از خودم می پرسم آیا من اسماً مومن به ابیات جناب مولانا و احادیث نبوی و آیات قرآن هستم، یا در عمل این ایمان به موارد بالا را به اجرا در می آورم؟

—همه چیز به قدم اول در این لحظه بر می گردد. اگر من در این لحظه بدون چون و چرا کردن، فضاگشایی می کنم پس در عمل مؤمن به ابیات بزرگان و آیات قرآن هستم، اما اگر در این لحظه اولین قدم را با فضا بندی می گزارم پس اسماً مومن به این برنامه هستم، ولی درواقع یک بیننده عادی هستم که فقط برای پُر کردن وقتش به این برنامه گوش می دهد، ولی جانِ جانش به این ابیات زنده نمی شود.

❤ با عشق و احترام



ساناز از اصفهان ❤



سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان عزیز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

گر صورتی آید به دل گویم برون رو ای مُضِلّ

ترکیب او ویران کنم گر او نماید لَمْتَری

\*لَمْتَری: فریبی، تنومندی

\*مُضِلّ: گمراه کننده

می گه اگر یک همانیدگی به صورت فکر در مرکز ما اومد، هرچه قدر هم که خودشو بزرگ و تنومند نشون بده، بهش میگم: برو از مرکز بیرون، ای گمراه کننده. سپس ترکیبش رو خراب می کنم و از مرکز پاکش می کنم.

📌 چند نکته:

داشتن حق اختیار و انتخاب: اینکه در هر شرایطی حق انتخاب داریم. می تونیم تصویر خلق کنیم و از آن طرف نیز می توانیم، همان تصویر را محو کنیم. ما برده تصویر نیستیم.

گمراه کننده گی من ذهنی: مولانا اشاره می کنه به اینکه این همانیدگی ها در مرکزمون گمراه کننده هستن و مارو به بی راهه می کشند.

سست بودن همانیدگی ها: تمامی همانیدگی ها هرچه قدرم که خودشون رو بزرگ نشون بدن، بازم ریشه سستی در مرکز عدم ما دارند و ما با اختیارمون می تونیم اونارو از مرکزمون برداریم.

در شکل هم مثلاً همانیدگی با پول بصورت یک فکر در مرکز ما اومده، خب این الآن مُضِلّ هستش.



ما با انتخابمون اونو محو می کنیم. ترکیبشو خراب می کنیم و به حاشیه می رانیم، و دوباره مرکز رو عدم می کنیم.

با تشکر

اشکان - مازندران





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)